



تو = من

هدی جوکار

عمر یه خونه به دوش راهتم
تشنه‌ی عطر تو دنبال چشات
این همه شکایت از دلم نکن
آخه قد من کی شد مال چشات؟

من اگر کوهی از آتشم بشم
یا بشم خدای دست حادثه
- تا حرارت نگات زندونیه
این جرقه به جنون نمی‌رسه

اینقد از من خودتو جدا ندون
خیلی وقته تو مساوی منی
سرگذشت من، تو چشمای توئه
عمر یه تو قصه‌ی راوی منی

دلم از داشتن تو سیر نمیشه
به خدا... به چشم تو... به تا ابد
به همون سیلی اولین نگات
که غرورمو چه عاشقونه زد

هی کمین گرفتی واسه‌ی نگام...
هی زدی توی پر و بال چشم
اینده میرم تا عشقمو بخوای
اینده بیا تو دنبال چشم



اکرم مختاریان کازرونی

گم گشتم و پیدا شد، گم گشته‌ی دیرینم
افسوس ندانستم، او گم شده یارانش
تا هست چنین باشد، در گردش گهواره
من در پی او هستم، او در پی خواهانش



کوثر بشود

قاسم صرافان

و خدا خواست که از هر بشری سر بشود
در دلش چشمه بجوشاند و کوثر بشود
سدره‌ی عشق از این نهر تناور بشود
عالم از بوی خوش یاس معطر بشود
روی او آیینه‌ی صورت حیدر بشود
عشق آیینه در آیینه مکرر بشود
دست خالی خدیجه پر گوهر بشود
مصطفی بار دگر صاحب مادر بشود

عرش را با قدم فاطمه آراست خدا
گفت او مادر ما باشد و می‌خواست خدا

از لبش آیه‌ی تطهیر، مطهر بشود
هر که از باده او تر نشد ابتر بشود
وای اگر ساقی ما صاحب ساغر بشود
چشم بر هم زدنی میکده محشر بشود
تا به خم لب بزند می دو برابر بشود
جام تقدیر شب قدر مقدر بشود
شاعر میکده کم مانده بیمبر بشود
اگر از باده‌ی او قافیه هم تر بشود

عرش را با قدم فاطمه آراست خدا
گفت او مادر ما باشد و می‌خواست خدا

نور سوم برسد مکه منور بشود
بعد از این کار عرب سجده به دختر بشود
چشم‌هایش حجر الاسود دیگر بشود
معبد آسیه و مریم و هاجر بشود

و خدا خواست برای همه مادر بشود
تا اگر رهگذری خسته و مضطر بشود
یا یتیمی برسد زائر این در بشود
نخی از چادر او رشته‌ی آخر بشود

تو دعا کن، پسرت، فاطمه! دیگر برسد
«فرج» و «عهد» بخوان تا سحری سر برسد

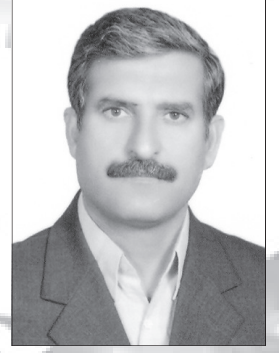


نه کفشدوزکی

ملک تاج گرچی نیا - کچساران

بهار که می‌رسید از راه، پدرم کت و شلوار سبز می-
پوشید و مادرم دامنی گل گلی. یک کاسه حنا تر
می‌کرد و من همیشه دنبال کفشدوزکها می‌دویدم تا
عزیزی را برابم بیاورد.

هنوز هم منتظر آمدن کسی هستم، نه کفشدوزکی
هست و نه بابای سبز پوشم زنده است، مادرم حنا
نمی‌بندد و من نمی‌دانم چرا باور نمی‌کنم همه از
سفر برگشته‌اند.



ما

دکتر لطفعلی کریمی

بی نیزه و بی شمشیر
بی خنجر و گرز و تیر
در نیمه شب و شبگیر،
می‌خیزم و می‌ریزم:
در چشم تو آرامش
در قلب تو اطمینان
در ذهن تو افکار،
شور و شرر انگیزم.

تو لاله‌ی دور از وهم
چشم دمن و دشتی
من پرده‌ای افتاده
از نقش و نگارینم؛
تو آتش گلرنگی
من زردی پاییزم،
برخیز و دوچندان کن
این شادی ناچیزم،
تا چنگ زنان آیم
با رنگ تو آمیزم.

ای چشمه و رود من!
ای زخمه و عود من!
یک لحظه به من بنگر
تا محو شوم ناگاه
در ژرف نگاه تو،
تا اتم و بنشینم
بر رد صدای تو
و حلقه کنم دستان
خود را به تو آویزم.

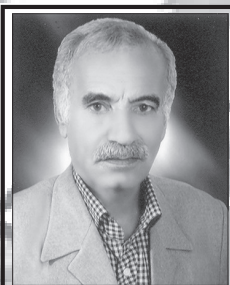
در روی گل آسایت
مهتاب که می‌تابد
پاکی تو می‌بینم
پنهانگری خود را؛
پنهان نما از من
رخسار جهان سوزت
تا از تب تنهایی
با ناز تو بگریزم.

بی ناله و بی اندوه
می‌سوزم و می‌سازم
تا وصل تو یابم باز
با شعر دلاویزم.

باز آ تو نگار من!
از دیر فراموشی
تا هر چه گل باشد
در پای تو من ریزم.

راضیه جعفری

پس از تو چشم‌هایم جوی خون است
شقایق‌های عشقم واژگون است
پس از تو لحظه‌هایم منگ و ساکت
شبیه جمعه‌های کازرون است



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط
خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و
تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه
ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر